



## دانش نیک سینه نیک نش نیک

### دانشگاه جهانی کوروش بزرگ و دانش دینی

حاج سیاح در برکشت از سفر به دور جهان در سفرنامه می خودنوشت: جماعت عامه بسر ما همه جار پر کرده و همه مقالات را صاحب شده اند، کسی نمی داند که امیک از آنها فهم و سواد دارد و که امیک ندارد، همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملادارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلوه هر چه را نمی خواهند بگیرند. مومن می سازند، تکفیر می کنند، معامله می بهشت و جهنم می کنند، کسی جرات ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا سب و اشریتا بلند می شود، به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به محمد جابر نیست، تکذیب می کنی مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای، به هیچ آخوند کردن کلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا که عادل نیست زیرا جمعی قلمچاق پشت سرش دارد که هر چه بگوید می کنند... و امام مردم، گردانده بر روی همه نشسته است، رنگها زرد، بدنهای لاغر، لباسها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین، گویا خرمی و نشاط از این مملکت رخت بر بسته و بجز نوحه و زاری چیزی بر جای مانده است، آنچه باقی مانده است زیارت رفتن و نعل کشیدن و نماز جماعت خواندن است...

این گزارش است از دوران ناصرالدین شاهی که فرزندی بسیار کرانمایه ای بنام حاج سیاح برای ما بر جای گذاشته است.

مردم ورجاوند پایه ای که بنیادگذار تاریخ اندیشه بودند. مردمی که داستان پردازان خوش پردازشان داستان کیومرث و جمشید و زال و سمرغ و رستم و هفت خان او را پرداخته بودند. فرسکیارانی که پورسینا و زکریای رازی و فردوسی توسی و رودکی سمرقندی و حافظ شیرازی و خیام نیشابوری و مولوی بلخی و کهنکشانان بیکران از روشن زمین را به آسمان فرسنگ جهان ارمغان کرده بودند، در پی چهرگی ملایان خرد سوز، و کترش آیین خرافه پردازشان، اسپنجان چهارتیره روزگاری کشند که گزارشگر توانایی مانند حاج سیاح، باهمه سی سیوانی سخن و نگاه ژرفی که بر زندگی داشت، توانست تنها گوشه ای از آن ماتم سرای بزرگ را فرادید ما بگذارد. در این گزارش از بیماریهای واکسیر- از کچی و آبله- از تراخم و مالاریا، و از مرگ و میر کودکان که سیاهی کودکتان به کورستانها بخشیده بود سخنی بمیان نیامده و تنها به نشان دادن گوشه ای از آن روزهای سراسر غم و شهای پر از ماتم بنده شده است.

پس از روی کار آمدن رضاشاه بزرگ یک رشته دگرگونیهای بنیادی، در سامانه ای آموزشی کشور پدید آمد و آخوند را سکر به سکر به درون حجره های خود پس راند.

اندک اندک مکتب خانه ها جای خود را به دبستانها و دبیرستانها سپردند، دانشگاهها و دیکر کانونهای آموزشی یکی پس از دیگری بالابرافراشتند و در یک سامان پسجیده، چهره ای ایران را از زشتی به زیبایی دگرگون کردند.

افزون بر میلیونها دانش آموز و دانشجو که در دون مرزهای میهن به فرا گرفتن دانش های کوناگون سرگرم بودند، چند صد هزار تن از جوانان میهن در آموزشگاههای فرادبیرستانی کشورهای بیگانه به فرا گرفتن دانش های روز پرداختند.

شماره نگردان ایرانی در انجمن که در سال 1334 کمتر از بیست تن بود، در سال 1346 به هزار و پانصد تن رسید، و در سال 1357 از مرز دوازده هزار تن نیز فراتر رفت.

میان سالهای 1339 تا 1347 نزدیک به سید و بیست و شش هزار تن از جوانان ایرانی از دانشگاههای کشورهای باختری و دانشنامه های کلان دریافت کردند. در سالهایی که ایران خود را برای برگزاری جشنهای دو هزار و پانصد ساله سی شصت و ششمی آماده می کرد، دو هزار و پانصد دبستان و دیکر کانونهای آموزشی در روستاهای دور و نزدیک بنا کردید تا دامنه ی دانش آموزی در گستره ی میهن فرابرده شود.

در سال ۱۳۴۲ خورشیدی پدیده ی تازه ای بنام سپاه دانش رخ نشان داد. این زمانی بود که برابر آمار رسمی دولت شاهنشاهی پیش از بهشتاد و پنج درصد از مردم ایران توان خواندن و نوشتن نداشتند. سپاه دانش توانست در کوفی بنیادی در این زمینه پدید آورد، جوانان دانش آموخته پس از یک دوره ی چهار ماهه، برای آموزش کودکان روستایی به دور افتاده ترین روستاهای کشور فرستاده می شدند.

از سال 1342 تا 1357 بیش از صد هزار پسر و دختر دیپلمه ی ایرانی به میلیونها کودک و زن و مرد ایرانی توان خواندن و نوشتن ارمغان کردند.

در همان سال سپاه دیکری بنام (سپاه بهداشت) سازماندهی شد تا بدستگیری پزشکان جوان، تندرستی و شادزیوی رادر کران تا کران کشور بگستراند. این سپاه در سال 1344 با 60 گروه پزشکی کار خود را آغاز و تا سال ۱۳۵۵ خورشیدی نزدیک به دوازده هزار پسر و بیش از ده هزار دختر دانش آموخته در رشته های کوناگون پزشکی را به روستاهای دور دست فرستاد.

اندک اندک در یک هنجار بسته، بیماریهای تراخم و آبله و کچلی و سل و مالاریا برای همیشه از خاک ایران ریشه کن شدند، شکرتهای سهامی زراعی در دشت مهاباد- دشت قزوین- دشت دزفول- دشت مغان- دشت سیستان و در جای جای آن خاک خوب، ایران را به چهره یک کانون کشاورزی درآوردند- سدهای بزرگ یکی پس از دیگری بالا برافراشتند تا از یکوهزاران هکتار از زمینهای هرگز کشت نشده را زیر کشت برند، و از سویی روشیانی شادی بخش را به روستاهای دور و نزدیک برسانند.

فناوریهای پیشرفته مانند ذوب آهن- ذوب فولاد- ماشین سازی- تراکتور سازی- پتروشیمی- نیروگاههای اتمی- شانه به شانه می موزه ها- سینماها- نمایشگاهها- پالایشگاهها- فرودگاهها- و بزرگ راهها و هزار و یک پدیده های بزرگ دیگر، سیاهی ایران را سبزه می ساختند.

مردم ایران دیگر آن مردم سیاه روزگار نبودند که: (.. کردانده برویشان نشسته- رنگها زرد- بدنها لاغر- لباسها کثیف- لب ها آویخته-

چشم ها بر زمین...).

از آن مردم دیگر نشانی در میان نبود، اینک مردمی دیگر، با چهره های شاد- با لباسهای پرازخنده- با زیباترین جامه ها و زیور ها- با دانش و توانش و با بهترین آراستگی چهره ای دگرگونه ای از مردم ایران را در میدانهای جهانی بنمایش گذاشتند، مردمی که می توانستند بدون دریافت روادید به جای جای جهان سفر کنند و با بهترین کرامیداشت از سوی مردم آن سرزمین ها پذیرفته شوند.

ایران دیگر آن ماتم سرای بزرگ نبود که حاج سیاح در گزارش خود بانشان می داد. دروغ اما که این دوران تابندگی دیرزمانی نپساید، مردم ایران تا آمدن میوه های دسترنج خود را بچینند، گردبادی توفنده بنام (انقلاب اسلامی) وزیدن گرفت و دستاورد چندین ساله ای کار و کوشش آنها را بهم ریخت.

این کردباد ویرانگر که از نا آگاهی همین مردم بایه می گرفت و باهازوری خود آنان پرتوان می شد، یکبار دیگر نشان داد که: **هنر خواندن و نوشتن** تنهایی نمی تواند ملتی را از کرداب تباهی برهاند.

افزایش روز افزون دانش آموختگان در رشته های پزشکی و کارد پزشکی و مهندسی و روزنامه نگاری، راهگشای یک ملت بسوی بهره‌رگاری نخواهد بود..

برداشتن چادرسیاه و پوشاندن (مینی ژوپ) برپیکر زنی که هزار و چهارصد سال در سیاحتال تم بوده، از او یک کرد آفرید نخواهد ساخت..

مردمی که تابن استخوانشان در بند خرافات دینی گرفتارند، با خواندن و نوشتن، و از فرو نگاههای لندن و پاریس خرید کردن از بند آخوند رهایی نخواهند یافت..

دانش آموختگان پرورش نیافته‌ای که از سیاست جز زنده باد و مرده بادش رانیا موخته‌اند، هرگز ره رستگاری نخواهند یافت و چراغ راه ملتی نخواهند شد.

دانشی فراتر و بسینی گسترده تر بید تا چراغ راه زندگی باشد و ملتی را از بند خرافات دینی، و دامک سیاست بازان جهانی رهایی بخشد.

آری میلیونها تن از مردم ایران دانشنامه های کلان از دانشگاههای ایران و جهان گرفتند و کردن آوینر خود کردند، ولی آنچه را که می بایست می آموختند هرگز نیاموختند، آنچه را که می بایست می آموختند تاریخ نیاکانشان بود تا بدانند:

که کیتی به آغاز چون داشتند      که ایدون با خوار بگذاشتند

چه کوزه سرآمد به بد اختری      برایشان همه روز کند آوری (فردوسی).

آنچه را که می‌بایست می‌آموختند شترنگ سیاسی بود تا بازیچه‌ی دست بازیگران بزرگ نشوند و بدست خود خاندانی خوب خود را ویران نکنند.

مردمی که هزار و چهارصد سال پیش، همه‌ی ارزشهای فرهنگی و دارش و دسترنج نیاکانشان، بدست نیاکان خمینی لگد کوب گردیده بود.

مردمی که زنان و دختران میهن‌شان بدست نیاکان همین (قلند اعظم) در بازارهای برده‌فروشان جهان به روسیکری فروخته شده بودند.

مردمی که نیاکان، همین (رهبر عظیم‌الشان انقلاب) با خون نیاکانشان آسیاهای خون‌براه انداخته و بکناه پاری کوفی زبان از گلویشان کنده بودند.

مردمی که پسرچه‌های میهن‌شان بدست نیاکان، همین (پدر مجاهد) اخته می‌شدند تا برای کامجوییهای جنسی بنام (غلام‌پچه) در بازارهای برده‌فروشان جهان بفروش روند. اینک بی‌آنکه برگمی از این برگهای سنگین را خوانده باشند، سراسر ایران را که خاندانی خوبشان بود، بدست خود به آتش کشیدند.

خمینی بشیوه‌ی نیاکان فریکار خود پیام در پی پیام فرستاد و دروغ در پی دروغ گفت و هزار و یک پیمان دروغین بست که: در حکومت اسلامی آینده آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم، درآمد نفت را بر سفره شامی گذاریم، بجای زندان‌ها مدرسه می‌سازیم، روزنامه‌ها را آزادی گذاریم، و چنین چنان می‌کنیم...

اوباتی که بر آزمون هزار ساله می دانست که ایرانیان دروغهایش را بجان خواهند خرید، اومی دانست که دانش آموختگان ایرانی باهمه ی کنجینه های گرانبهای که از کنج خاکی دانش بدست آورده اند، هنوز آنچه که بر جانشان فرماز وای می کند «دین» است نه «دانش»، از اینرو بی بیچ هراسی و شرمی، دروغ در پی دروغ گفت و فریب در پی فریب داد، و پیش از گسفت انگیز نخبگان ایرانی نشان داد که اشتباه نمی کرد! دانش آموختگان ایرانی از استادان دانشگاه گرفته تا آموزگاران و دبیران، از پزشک و کارپرداز گرفته تا مهندس و دادگزار، از روزنامه نگار و نویسنده گرفته تا چامه پرداز و بازیگر، از ملاباجی های چادریا گرفته تا میک پوش ترین زنان، همه وار سدا در سدا می هم انداختند که: ما همه سرباز تو ایم خمینی، گوش فرمان تو ایم خمینی ..

آنانی که می بایست چراغ راه دانش نیا مویختگان باشند، خود بلای جانشان گشتند. آنان که می بایست درفش آزادی برافرازند، فرسنگ شان رمه ای را بر خود چیره کردند و کوسندوار تن به شبانی این درخیم یه دل سپردند.

آنان که آموخته بودند چگونه چرخهای فناوری کشور را بگردش در آورند، بدست خود چرخ فراپویی کشور را از کار انداختند.

در کارگرم این بازار نیزنگ و دروغ، بیگانگانی که همواره آماده ی گرفتن مای از دینا های بهم ریخته اند، با برنامه های از پیش فراهم شده آتش بیار این معرکه گشتند، آمریکاییا این «اشی دک سه کله ی سه پوزه ی شش چشم دانه ی هزار حسی» را (مرد مقدس) نامیدند تا ماری دوشش را از دید پنهان کنند.

انگلیسیها او را در ماه نشاندند و چنان از تابش چهره ی نورانش در ماه سخن گفتند که نه تنها مردم کوچه و بازار، بلکه فریختگان و نخبگان نیز چهره ی مبارک این (مرد خدا) را در آینه ماه دیدند و بر سر نوشت خود، و روزگار ملت ایران خندیدند ..

روهبادیستاری حزب توده و دیگر سازمانهای چپ کرا، فرشی به رنگ خون و به پهنای ایران زمین زیرپای او کسوفند، و تازی پرستان  
ایرانوز، چرک آبه های اندیشه می خود را بنام پیکار بر روی کاغذ آوردند.

علی اصغر حاج سید جوادی در نشریه جنبش سال 58 نوشت: خط مشی فکری و سیاسی و اجتماعی آیت الله خمینی در مسیر ولایت فقیه، یعنی  
دوستی و «محبت»، و نمونه ای از شجاعت و «فضیلت» و تقوا، هر لحظه از زندگی امام می تواند سرشتی عظیم از ایثار و اخلاص و قاطعیت  
رای ما باشد...

سازمان مجاهدین خلق در نشریه خود به رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی پافشاری کرد و تکرانی که متن آن را در نشریه مجاهد چاپ  
رسانیده پیشگاه «رهبر کبیر انقلاب اسلامی» ایران مجابره نمود، در این تکراف آمده بود: ما فرزندان مجاهد شاجسارت کرده و ضمن درود به  
حضور آن «پدر مجاهد اعظم» مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم و امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و  
ارشاد آن وجود کرامی برخوردار باشد...

جبهه می ملی ایران در نامه ای که آن را «بشارت نامه» نامیده بود نوشت: «.. خمینی می آید، مردی که غریوشادی جهان «آزادی خواهی»  
را برعش رسانیده است، خمینی می آید، مردی که «ندای مبارک رهائی است»، مردی که «وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی  
است»، در تمام طول حیات انسانها تنها یکبار است که خورشید از غرب به شرق می آید، «خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب»..

سمرانجام آنگس راکه «دیو» می پنداشتیم با خواری از خانه برون کردیم و آنکه را **فرشته** می دانستیم، با پیشبازی که در تاریخ پیشینه نداشت بخانه  
آوردیم...



مردی را که با کتفه بودند: «غریبشادی جهان آزادیخواهی را بعرش رسانیده است»..

مردی را که می گفتند «ندای مبارک ربانی است»، آنرا که می گفتند «وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است».. سرانجام از هوایمای افرانس برخاک ایرانزمین پاکداشت، خبرنکاری از او پرسید: حضرت آیت الله، اینک که پس از پانزده سال دوری، به وطن باز گشته اید چه احساسی دارید، (مرد مقدس) گفت: «پسچ!!».. و ما مردم، صدای شکستن استخوانهای میهن را در پژواک این «پسچ!!» نشنیدیم، دامنه‌ی این تباہی تا بدانجا کشانده شد که ایران سفیر اهرمن خوبی از تبار محمود افغان، بنام جلال الدین فارسی که خود را نماینده مردم خراسان جازده بود، در دیدار نمایندگان به خمینی گفت:.. قلدا، رهبر، ایمان مدارا، ماکه در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم، مردمی، مستیم که به زعامت آن حضرت برخاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم، زیرا که «نور الله» را از زجاجه‌ی میثانی بلند شامی نکریم، «مصباح جانان اسپنجان می» دخشده که تاریکی زمان را در هم می چید». شما «زیتونه مبارکه» هستید و توانستید «میت الهی» را در کوه ارض تجلی بخشید. ای فرزند علی که ذوالفقار دست داری، «ایران برای تو تنگ است!» «کوه ارض ارزانی حکومت باد»، ای سلیمان زمان بر منند حکومت بنشین، ای داود عصر قضاوت کن...

هنوز یکی دوروزی از درآمدن این «زیتونه مبارکه» به سرزمین کوروش، و نشستن «سلیمان زمان» بر منند داریوش گذشته بود، که صدای رگبار مسلها بر بام خانه‌ی او، «میت الهی» را برابر آیه‌ی های قران در کوه‌ی ارض تجلی بخشید.

افسران ارتش که ساده دلانه لوله‌های تفنگ خود را به گل آراسته و به پیش ازین «داود عصر» شاقه بودند، گروه‌ها گروه به جوخه‌های مرگ سپرده شدند، یکبار دیگر آسیابهای خون در آن خاک بلا دیده براه افتاد و چهره‌ی تاریخ این سرزمین را به ننگ آلوده کرد. این بار این «روح الله»

بود که کار ناتمام «سيف الله» را پی گرفت و در کشتار ایرانیان از خالد بن ولید و سعد ابی وقاص و حجاج بن یوسف و زید بن مہلب گوی  
پیشازی ر بود.

نویندگان و سخنوران و روزنامه نگارانی که فریب خورده و گمان برده بودند که می توانند آزادانه خامه پرداز می کنند، هنوز «آ» می آزادی را نوشته  
بودند که خروش «داود عصر» پرده می پذیرشان از هم پاره کرد که: «بسکنید قلمهارا، بسید زبانهارا...».

هنگامی که بشرف عرض حضرت «سلیمان زمان» رسانند که امت انقلابی چشم براه اجرای پیمان و دریافت بهره پول نفت است. که  
امت انقلابی در پی از کار افتادن چرخ صنایع کشور از کار بیگار گشته و خوانان روبراه شدن اقتصاد ملکت است..

فرمودند: «اقتصاد مال خراست!!..» ماکه برای اقتصاد انقلاب نکریم، ما برای اسلام عزیز انقلاب کردیم، و اینک می خواهیم این  
انقلاب عزیز را بجهان صادر کنیم..».

و چنین شد که مردم آشتی جوی ایران را در کسریک جنگ خانانوز هشت ساله کرد.. میلیونها جوانشان را بکشتن داد.. میلیارد دلار  
خسارت بار آورد.. سدها هزار تن از ایرانیان را به سیاه چالها کشید.. دهها هزار تن از مردم بیگناه را در دخمه های مرگ تیرباران و یاد خیابانها  
بردار کشید.. زنان ایرانی را برابر سنت تازیان تانیمه در خاک فرو کرد و به سنگسار بست.. مردان ایرانی را به پادافره نوشیدن یک پیاله می بزیر  
تازیانه کشید و سرانجام کشوری را که روزگاری شچراغ روزگاران بود به کورستانی بزرگ درگون کرد و نغمه می شادمانی را از آن برانداخت.

این روزگار بدبخت که برآمده از سرشت زشت دینکاران بود، یک «باید» بزرگ تاریخی را فراروی ما گذاشت.

آن «باید» تاریخی این است که دکتر دانش‌های ورجاوند پزشکی و مهندسی و دادگزاری و دیگر دانش‌های بایسته‌ی روز، باید خود را به «دانش دینی» آراسته کنیم.

هر ایرانی «باید» کارنامه‌ی پیدای و ناپیدای دینی را که در آن زاده شده باشد، هر ایرانی پیرو هر دینی که هست باید سرگذشت نیکان خود را در بستر آموزه‌های آن ژرف نگری کند، هر ایرانی «باید» پیشینه‌ی کیش بانان کیش خود را بداند. هر ایرانی «باید» در پرتو خرد و دانش، خرافه‌های دینی را از مغز و روان و اندیشه‌ی خود ببرد. هر ایرانی «باید» با فرهنگ شبان‌رمی که خواست دین کاران است برزود این سنت تباہ‌کننده‌ی جان و خرد را از میان بردارد.

بدون این بایستگیها، هرگز نمی‌توان به آرمان‌شهر آزادی رسید، هرگز نمی‌توان کشور آباد کرد، هرگز نمی‌توان دین از دولت جدا نمود، و سرانجام هرگز نمی‌توان از مردم سالاری سخن گفت، هرگز نمی‌توان از پوست کوسپندی «امت» بدرآمد و جامعه‌ی شکوهمند «ملت» بتن پوشید.

دانشگاه جهانی کوروش بزرگ این «باید» ورجاوند را در بالاترین پایگاه خویشکاری خود جاداده و از بیچ کوششی برای رسیدن به این آرمان‌شهر والا دریغ نخواهد کرد. در راستای این آرمان نه ستیزی بآیین در میان خواهد بود و نه ستیسی در کار، چرا که نه ستیز بآیین می‌تواند آن دین را از میان بردارد و نه ستیسی از یک دین شایسته‌ی خردورزان است، دانشگاه جهانی کوروش بزرگ با چنین آرمان والایی همه‌ی استادان گرانمایه‌ی را که در زمینه دانش‌های دینی ویژه کار هستند به‌هزوری در این آوردگاه بزرگ فرهنگی فرامی‌خواند تا یاری مردم در ایران و آسیای میانه و سراسر خاور میانه بر خیزند و جهان بهتری برای زادمان فردا فراهم آورند، جهانی که دیسکاران نتوانند موریه و وار مغز و روان و اندیشه‌ی مردمان را بچوند و والامندی آنان را تباہ بگردانند. پاینده ایران - هومر آبرامیان

